یوم الخندق توازی عبادت الثقلین پس بالای حسنه
ثوابها ثواب انکس است که بحکم آلهم اربخهای خود
خود در بازند فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله
هم چنانکه بالای همه عقابها عقابیست که بحکم آنجاها
خودی خود بر خود زیان کنند الذین خسروا انفسهم
فهم لا یؤمنون و انها که عمل ایشان بثواب متحد
است اهل فوز اکراند فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین ایشان راست ما لا عین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر ایشان از ثواب منزه اند چه دنیا و آخرت
بر مرد خدا حرام است الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی
اهل الله سبحان ربک رب العزة عما یصفون

تم

بازبین شد
۱۳۷۱ش

میکرو فیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: رساله در جبر و اختیار
مؤلف متن: خواجه نصیرالدین طوسی   محشی
شارح   مترجم
تاریخ تحریر   نوع خط: نستعلیق   تعداد سطر
جزء کتب: حکمت   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۱۰
طول   عرض   شماره عمومی: ۲۴۳۲۹
وقفی: تحقیقی تبریزی   تاریخ   وقف: مهر ۱۳۷۷
خریداری   خریداری
ملاحظات

۵۸

هذه
رسالة شريفة
في الجبر والاختيار من
كلام
قدوة المحققين
وزبدة العارفين
استاد البشر - العقل
الحادي عشر خواجه
نصير الدين
طوسي
قدس سره القدوسي وقد
دفن في حرم سيدنا ومولينا
الكاظمين عليه السلام

بازبين شد
۱۳۷۱ش

هذه الرسالة
فی الجبر و الاختیار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب و مفتح الابواب و ملهم الصواب و مسهل الامور الصعاب و الصلوة علی محمد المبعوث لفصل الخطاب و علی آله اولی الالباب و الاصحاب اما بعد بحکم آنکه بعضی برادران بر سبیل حسن ظن بمحرّر این سواد تصور آن داشتند که در مباحث عقلی چشم و دیداری دارد اقتراح کردند که آنچه او را روشن شده است در مسئلهٔ جبر و قدر که از جمله مسائل مشکله است که میان اصناف خلق دائر باشد و اگر افهام از وصول بتحقیق آن قاصر بر سیاقت تقریر و تفهیم نه بر طریق جدل و نظر تحریر کند تسوید این اوراق اتفاق افتاد و ابتدا بتقریر مقدمات علمی که دانستن آن مطلوب و بسیار مطالب دیگر بی آن ممکن نباشد کرده شد و جمله در ده فصل مرتب گردانیده آمد امید هست که ملتمس ایشان به انجاح رسیده باشد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل اول در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت بحجت هر قومی فصل دوم در ذکر

وجوب

وجوب امکان و امتناع و احکام هر یک فصل سیم در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار فصل چهارم در آنکه سبب تا موجب نباشد مسبب از او صادر نشود فصل پنجم در کیفیت استناد اتفاقیات بعلل بر طریق اجمال فصل ششم در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نباشد فصل هفتم در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچه باختیار او بود و آنچه نبود فصل هشتم در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر کس فصل نهم در آنچه حاصل این مباحث است در این مطلوب و حل بعض شبه مذکوره فصل دهم در آنکه اطلاق اختیار با این معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید این است فهرست فصول و بعد از آن ابتدای تقریر این معانی کنیم بتوفیق الله تعالی و عونه عم شأنه و سعة فضله و رحمته

فصل اول

در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت به حجت هر قومی پارسی جبر به ستم بر کاری داشتن

باشد

باشد و پارسی قدر اندازه و تقدیر قومی گویند مردم را در
هیچ کار اختیار نیست و از ایشان بعضی که غالی‌تر باشند گویند
مردم را هیچ اثر و فعل و کسب نیست و آنچه باو نسبت
میکنند او کرد فعل خدای تعالی است و تقدیر او
و بعضی دیگر گویند مردم را هیچ اختیار نیست و آنچه
باو نسبت میکنند فعل خدای تعالی است و بتقدیر او و
کسب بنده است چه خدای تعالی با ایجاد آن
فعل صفتی هم در بنده آفریند که آنرا قدرت خوانند
و بحقیقت میان این سخن و سخن اول تفاوت جز بعبارت
نیست از جهت آنکه هر دو قوم گویند لَا مُؤَثِّرَ
فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ و اینقوم را جبریان خوانند
و بازاء ایشان قومی دیگر گویند هر چه مدح و ذم آن
راجع به بنده است فعل بنده است و او فاعل آن
است و باختیار خود میکند اگر خواهد کند و اگر
نخواهد نکند و آن کارها را خدای تعالی باو باز گذاشته
است و جواب از او خواهد و این قوم را قدریان
گویند و باشد که عدلیان خوانند و باشد که

که قوم اول را قدری خوانند بسبب آنکه گویند کارها بتقدیر
خداست و از جهت آنکه خبر که اَلْقَدَرِیَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ هر
قومی حوالت قدری با دیگر قوم کنند و میان این دو طایفه
مقالات بسیار است بزرگترین حجت طایفه
اول آنست که باتفاق هر دو قوم خدای تعالی پیش از وجود
بندگان دانست که هر کسی چه کند اگر ممکن باشد که خلاف
آن کند ممکن باشد که علم خدای تعالی نه آن باشد و چون
ممکن نباشد که خلاف آن کند ایشان را هیچ اختیار
نباشد و دیگر گویند قدرت و ارادت مردم
نشاید که فعل او بود چه اگر فعل او بود و او فاعل
بحسب قدرت و ارادت پس او را در ایجاد قدرت و ارادت
خود بقدرتی و ارادتی دیگر احتیاج بود و همچنین تسلسل
لازم آید و هر دو محال است و چون قدرت و ارادت
مردم نه بفعل او بود هر گاه که قدرت و ارادت در او آفرینند
واجب بود که فعل از او صادر شود و هر گاه که نیافرینند محال بود
که صادر شود پس او را هیچ اختیار نبود و دیگر گویند اگر
خدای تعالی تقدیر کرده باشد که خیری بمردم رسد و او هیچ

سعی بکند در تحصیل آن لا محاله باو رسد و اگر تقدیر کرده باشد
که آن خیر باو نرسد و او بسیار جهد کند در تحصیل آن
محال بود که باو رسد پس جهد و سعی مردم را هیچ تأثیر
نبود و جمله بخواست و ارادت خدای تعالی باشد و
بزرگترین حجت طایفهٔ دوم آنست که اگر بنده را
اختیار و فعل نباشد تکلیف او عبث باشد و دعوت
انبیاء و اولیاء و کن و مکن بیفایده و جهد
و سعی چرا باید کرد و مدح و ذم متوجه نشود و اگر سود
راجع با مردم نباشد و دین و کفر بخت نیک و بخت
بد بود و ثواب و عقاب نه بر عملی باشد و بعضی
دعوی ضرورت کنند در علم آنکه مردم را فعلی است
و در آن مختار است و ما آنچه مقتضای عقل مطلق
است در این کتاب بر ترتیب ایراد کنیم و به
التفات نکنیم بنصرت مذهبی یا بخبر تقالیدی تا
آنچه حق باشد واضح شود

فصل دوم

در ذکر معنی وجوب و امکان و امتناع و
احکام هر یک حصول عقلی یا لا حصولش

امری دیگر را و بر جمله نسبتش با دخالی نبود از آنکه یا بر سبیل
وجوب و ضرورت باشد یا بر سبیل جواز و شاید بود
و ظاهر است که حصول و لا حصول بر سبیل وجوب
متقابلان باشند و بر سبیل جواز مثلا زمان پس اقسام
در قسمت منحصر شود واجب الحصول و واجب اللاحصول
که او را ممتنع الحصول خوانند و ممکن الحصول —
و اللاحصول و وجوب یا بذات بود یا بغیر ذات
واجب بی ملاحظهٔ غیری اقتضای وجوب کند یا
نکند و اول را واجب لذاته خوانند و دوم را واجب
لغیره و ممتنع هم یا ممتنع لذاته بود یا ممتنع لغیره
و یک چیز هم واجب لذاته و هم واجب لغیره
نتواند بود —
و الا ذات او بی ملاحظهٔ غیر اقتضای وجوب هم
کرده باشد و هم نکرده باشد و این محال بود پس هر چه
واجب لغیره و ممتنع لغیره بود ممکن لذاته باشد
و باید که نسبت ممکن لذاته بی ملاحظهٔ غیر هر دو
طرف یعنی حصول و لا حصول یکسان باشد

از بهر آنکه اگر به یک طرف اولی باشد نشاید در دیگر طرف
واقع شود والا رجحان مرجوح بر راجح لازم آید و آن محال بود
و چون دیگر طرف واقع تواند شد پس آنچه ممکن فرض کردیم ممکن
نبوده باشد چه هر چه ذات او بملاحظه غیر اقتضاء امتناع وقوع
یکی از دو طرف کند ممکن نباشد پس معلوم شد در نسبت ذات
ممکن بی ملاحظه غیر بهر دو طرف یکسان بود و هر چه چنین
بود وقوع هر یکی از دو طرف را سببی باید غیر ذات او چه اگر
وقوع یکطرف بی سببی باشد نسبت او بهر دو طرف متساوی
نبوده باشد و وقوع رجحان در یکطرف با فرض عدم رجحان
در هر دو طرف لازم و آن محال است پس هر چه لذاته ممکن
بود وقوع هر یکی از دو طرف او را سببی باید غیر ذات او
و چون هیچ ذات از وجود یا عدم معرا نتواند بود پس هرگز
ذات ممکن از سببی منفصل در اقتضاء وجود یا عدم
کنند خالی نباشد و بباید دانست در طرف وجود را سبب
موجود باید چه سببی که نباشد اقتضاء چیزی که باشد نتواند
کرد اما طرف عدم را سبب عدمی کافی باشد چه شاید بود
در نابودن چیزی دیگر باشد چنانکه نابودن آفتاب سبب نابودن

شعاع

شعاع او باشد و چنین ذات ممکن معری از هر دو طرف اعنی حصول
و لاحصول محال است پس هرگاه حصول او در طرف وجود است سبب
موجود باشد حصول واقع باشد و هرگاه سبب موجود باشد لاحصول
در طرف عدم است واقع باشد و عدم سبب عدم باشد و چنین حال از دو
خالی نباشد یا از وجود سبب یا از عدم او پس ذات ممکن از حصول
یا لاحصول خالی نباشد و هیچکدام از دو طرف بی سببی واقع
نشده باشد و از این بیان معلوم شد در ممکن تا واجب نشود
حاصل نشود و تا ممتنع نشود لاحاصل نشود و بباید دانست که
این وجوب دوم که حصول ممکن بر او موقوفست غیر آن وجوب باشد
در بعد از حصول لاحق شود چه هر چه حاصل بود در حال حصول او
لاحصولش ممتنع بود و هر چه لاحصولش ممتنع بود حصولش واجب بود
پس هر چه حاصل بود در حال حصول او حصولش واجب بود و لکن
این وجوب ممکن را بعد از حصول لاحق شده است و وجوب اول
پیش از حصول بل وجوب اول علت حصول است و این
وجوب ثانی معلول حصول — **فصل سیم**
در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار هر چه
وجود غیری بر او موقوف بود چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد

اما

اما شاید که در او باشد و آن غیر نباشد آنرا شرط خوانند و
آن غیر را مشروط مثال شرط پاکی جامه از وسخ مر رنگ کردن
جامه را و نطق وجود کتابت را چه جامه تا پاکیزه نباشد رنگ نپذیرد
و حیوان تا ناطق نبود کاتب نتواند بود و نه هر جامهٔ پاکی
رنگ کرده شود و نه هر جامه پاکیزه رنگ کرده شود و نه هر
حیوان ناطق کاتب بود و شرط شاید که عدمی بود چنان
که در مثال اول گفتیم و شاید که وجودی بود چنانکه در مثال دوم
و هر چه آنکه امد خلع باشد در افادت وجود غیری آنرا سبب و
علت خوانند و آن غیر را مسبب و معلول پس هر چه سبب
باشد شرط باشد و باشد که چیزی شرط باشد و سبب نباشد
چنانکه پاکی جامه شرط رنگ کردن است و سبب آن نیست و سبب
یا موجب بود یا نبود و سبب موجب آن بود که از وجود او
وجود مسبب واجب شود چنانکه آفتاب و نور و غیر موجب
بخلاف آن بود مانند کاتب و کتابت و اگر در حد شرط
آن قید که گفتیم که شاید که در او باشد و مشروط نباشد
اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان گفت و غیر
موجب شرط باشد و بدین وجه شرط بوجهی از سبب عام تر

بود

بود و سبب گاهی که عدمی بود بوجهی از شرط عام تر بود و هم
چنین سبب یا کافی بود در وجود دادن مسبب یا نبود اگر کافی بود سبب
تام باشد گاهی که موجب باشد و اگر کافی نبود جزو سبب باشد
و با جزوی دیگر که با او منضم شود کافی شود پس آن مجموع سبب تام باشد
و سبب موجود چنانکه گفتیم جز موجود نتواند بود چه از ناچیز چیزی
وجود نیاید اما سبب معدوم هم عدمی و هم وجودی تواند بود
چنانکه سبب عدم نور هم عدم آفتاب و هم وجود حجاب تواند و
اسباب چهارند اول فاعل و آن وجود دهنده بود مانند
درودگر تخت را دوم قابل ماده و آن وجود پذیرنده بود مانند چوب
تخت را سیم صورت و آن چیزی بود که وجود مسبب در ماده
بقوت بود به او بفعل آید مانند صورت تخت تخت را
چهارم غایت بود و آن چیزی بود که وجود برای او بود
مانند بر تخت نشستن تخت را و ماده و صورت اجزاء مسبب باشند
و مسبب از ایشان مرکب بود و غایت و فاعل مباین او
باشند بذات و موجد او و غایت سبب فاعلیت فاعل باشد
که اگر نه غایت باشد فاعل فعل نکند پس موجد مطلق فاعل تنها
نباشد و این چهار سبب که گفتیم مرکبات را باشد اما بسایط اگر

ماده

اگر حال باشند در محلی مانند اعراض و صور آنرا ماده نباشد پس
فاعل بود در وجود دهنده است و همی باشد در موجود پذیرنده است
و آن بجای ماده باشد و صورت نفس سبب بود و فاعل خود به
جای خویش بود و حکما آنرا مانند خوانند و ماده یا موضوع را یافته
و صورت را و غایت را مانند و دیگر بسائط اگر حال نباشد
در محلی مانند هیولای اولی و مافیه نباشد و معلول او گرا فاعل
و غایت یکی بود اما جمله موجودات را در عالم کون و
فساد نه بل در عالم جسمانیات بیرون ماده اولی از این
چهار گزیر نبود و هر یک از این چهار چنانکه گفتیم یا
قریب بود یا بعید قریب سببی بود که فعل از او حاصل
آید و بعید سبب آن سبب باشد و هم چنین هر یکی از آن
یا تام باشد یا ناقص فاعل تام مانند درودگری
تخت می تراشد و غیر تام مانند درودگری
آلت ندارد و هر فاعل در تشبه خود کافی بود در
ایجاد فاعل بالذات باشد و اگر خود فاعل بتوسط غیر
یا فاعل مع الغیر بود و تام نبود و هر فاعل بالذات نبود
پس اگر کسب قوت باشد هر دو موجود بود چنانکه اگر او را آن قوت

گذارند

گذارند آن فعل از او صادر شود و اگر قاهر منع کند آن فعل از او صادر نشود
یا ضد آن فعل صادر شود مانند آب که اگر او را با طبیعت او گذارند سردی کند
و اگر جسمی حار او را از آن باز دارد گرمی بخشد یا گرم کند چنین فاعل را فاعل بالطبع
خوانند و در حالت منع او را مقسور خوانند یا فاعل بالقسر و با عبارت دیگر فاعل یا
بالذات بود یا بالعرض و اول آن بود که فعل او مقتضای ذات یا طبع او بود مانند سنگ
که منشأ آید و دوم آن بود که فعل مر او باشد چنانکه سنگ از بام شود و همچنین
فاعل چنانکه گفتیم یا چنان بود که فعل از او واجب بود یا چنانکه فعل از او واجب نبود
صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم از فعل او صحیح بود اول را موجب خوانند و دوم را صحیح
[illegible] قادر بعضی تواند که کند و تواند که نکند بی آنکه [illegible] نکند بجز ارادت او بود
پس اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند او را مختار خوانند و اگر او را خواستی و ناخواستی
باشد اما اگر فعل او و عدم فعل او نه بخواست او بود بلکه بخواست [illegible] بود یا بر وجهی
دیگر باشد چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد فعل یا عدم فعل بود از او در وجود آید او را مجبور
خوانند

فصل چهارم

در آنکه سبب یا موجب بود سبب از او صادر بود
هر سبب یا موجب بود یعنی صدور مسبب از او واجب باشد سبب از او صادر شود
بیانش آنست که هر چه کامل بود از او فعل صادر شود سبب مقتدر بود پس نیز
هر چه سبب بود یا واجب بود از او فعل صادر شود سبب مقتدر شود پس هر چه سبب
بود یا واجب بود از او فعل صادر شود یا ممکن که سبب هر صدور فعل از او واجب

نبود

بجز صدور و لاصدور معلول از وی صحیح نبود پس نسبت او بهر دو طرف یکسان بود و هم آنکه ترجیح در ممکن
گفته آمد و چون چنین بود تا صدور او از جانبی واقع نشود صدور واقع نشود و الا رجحان و ترجیح
تساوی لازم آید و با حصول رجحان صدور واجب باشد و لاصدور ممتنع و الا راجح مرجوح گردد پس
سبب تا مرجح بهم نرسد سبب نبوده باشد ولی مرجح حقیقةً سبب نبود بلکه جزء سبب تام بود و بدین بیان
معلوم شد که هر سبب تام بود علاقه بالذات به مرتب بود تا عکس واجب شود یعنی
واجب شود که هر سبب مرتب بود تام بود و علاقه بالذات چنانکه بودن جزو سببی
مستلزم دیگر اجزا باشد و تا نسبت موجب بود اگرچه فی نفسه تمام نبود نشان سبب
صدور سبب موجب باشد از بهر آنکه حصول او بعد از حصول فاعل تام و آنکه مستقل و نیز ثبات
و باشد و بقای حصول سبب بود و با آنکه تمام نبود از بهر آنکه ذات او بر دیگر علل متوقف
نباشد و همچنین کافی و بالذات نبود اما هر سبب موجب بود یا بعضی نبود و هر سبب
با بعضی نبود موجب نشود و بانضمام امری یا با دو موجب شود و با عدم آن امر صدور اثر از
او محال باشد همچنانکه در بیان گفتیم حال او از هر نوع خالی نبود یا با وجود آن امر
بود و سبب تام باشد و بعضی از او واجب یا با عدم آن امر دیگر تام بود و بعضی از او محال

فصل پنجم در بیان کیفیت اسباب و تفاوت اسباب آن بر طرق

اجمال از آنچه گفتیم روشن شد که هیچ امری حادث نمی‌تواند شد بی سبب ممکن الوجود
نمی‌تواند شد بی سبب موجب و ما اشیا را ادراک کنند در عالم بسیار چیزها حادث
شود که آن را سبب موجب نمی‌دانند و باتفاق منسوب کنند و عوام گمان برند که آن را

سببی

سببی نباشد مثالش شخصی چاهی فرو برد تا آب برآید
ناگاه گنجی پیدا شود یا سنگی ناگاه از هوا درآید و سر زید شکسته شود با آنکه
کسی قصد او نکرده باشد یا شخصی به دیدن دوستی رود و در راه غریمی را بیند
در دیدن او متوقع نبوده باشد و معلوم است در فرو بردن چاه و انداختن سنگ
و رفتن بمنزل دوست موجب یافتن گنج و شکستن سر زید و رسیدن غریم باشد
و نه هر چاهی که در باشد منتهی به آن حوادث فرض کنند از احوال متضاد
پس چون آن را سبب موجب نیابند گویند اتفاقی است و بر جمله
اتفاقیات را دو صفت بود یکی آنکه وقوعش نادر بود و دیگر آنکه
سببش ظاهر نبود و در این موضع حال آن هر دو صفت باید دانست
اما وقوع نادر را سبب دو چیز بود یکی آنکه آن چیز را سببی موجب --
مستمر الوجود باشد اما حصول آن سبب را موانع بسیار بود و زوال موانع
نادر اتفاق افتد چنانکه در بلاد معتدله در موسم باران شعاع آفتاب
نادر بر زمین افتد و دیگر آنکه سبب موجب مستمر الوجود نباشد
بل موقوف بود بر اجتماع چیزهای بسیار در زمان دراز اجتماع
ایشان صورت بندد و باشد که آن چیزها را در طریق اجتماع نظامی و
ترتیبی معلوم بود مانند سیارات سبعه که انتظام حرکات
ایشان معلوم است اجتماع ایشان در جزوی از فلک بروزگار

دراز

در از اتفاق افتاده باشد در نظام و ترتیب معلوم نموده مانند سنگ‌ها که آنرا بمنجنیق
جهت کسی تحریک می‌تواند کرد و اتفاق احتیاج جهت کس نزدیک آن سنگ و
انطباق راههای آن بر تحریک آن بهر وقت حاصل باشد پس حرکت
آن سنگ نه زیاده صادر شود و اما پوشیده ماند سبب از آن جهت باشد
که سبب موجب را اجزاء بسیار بود و هر جزوی که از آن هستند اسباب
دیگر در اگرچه هر یک را حدی معین و وقتی معین و وضعی معین باشد ولکن
ادراک کمتر تواند آن بتفصیل و کیفیت توالد و تطابق و التیام آن
بتعیین بر وجه بر وی که مطلوب رسد مثلاً حرکت زید را در وقتی معین
در مکانی معین بر سمتی معین اسباب باشد از قدرت او و ادراک او
و حاجتی در او بدان باعث شود و آنکه موانع منافی آن حال بود
از امور خارجی تا آن حرکت از او صادر شود لامحاله آن حرکت بر زمان
و مسافت موزع باشد تا ما او در هر وقتی در موضعی از مسافت باشد
و پیش از آن و پس از آن آنجا نباشد و همچنین سنگ را که او را
قاسری در هوا انداخته و همین اسباب باشد و او را در هر زمانی از حرکت در
موضعی معین باشد از مسافت او پس اگر در وقتی معین سر زید در مکانی
معین باشد از ممر سنگ در آن وقت بعینه وقت رسیدن سنگ
بود تا بدان مکان بالضرورت سر زید شکسته شود و بودن هر یکدام د

آنو

آنوقت آنجا به سبب اینکه محض اتفاق نبوده باشد بل بر سبیل وجوب
بوده باشد پس وقوع آن حادثه ضروری بوده نه اتفاقی اما هر که کسی که از
ضبط اسباب و استناد آن یک سبب در انتها همه با خبر باشد و تفصیل هر یک
بوقت و وجهی بخبر باشد اتفاق خواند و همچنین کسی که غافل باشد در اوراق
نبه باشد که راه ری بوجهی دانسته و شروع کند در فلان وقت آنجا باشد
و فلان کار کند و دیگری از راه دیگر بهمان آنجا وقت گذشته و در همان وقت حاضر
کند در آن جا موافق کار اول یا مخالف آن کند و ایشان یکدیگر را
نشناسند و لذاک یکدیگر خبردار نباشند پس چون توارد هم در آن
موضع و حال مر میان ایشان باشد از موقعیت دو کار یا مخالفت
مانند آن را اتفاقی نام نهند و بحقیقت حال حوادث عالم همچنین است
چه اسباب با آنکه نامتناهی است و در اختلاف نهایات در نهایت دام
را ضبط آن ممکن نباشد اما جمله مستند به یک سبب
سبب همه است و هر یک را وقتی و حدی و وضعی معین تقدیر کرده
است در آن از آن تجاوز ممکن نیست و لذا توارد و تصادم و تعاون و
تنازع ایشان چیزهای نادر و غریب حادث می‌شود هر یکی را
از آن سببی باشد موجب و تام و کافی و بالفعل و بالذات
ملتئم از آن اسباب اما خلق از معرفت تفاصیل آن عاجز باشند

پس

عمده در [illegible] اتفاقی [illegible]

پس هر حادثه را سببی مستمر الوجود نباید در حاصل شود از جهت کثرت
موانع یا از جهت اختلاف اسباب و جمهور را تحصیل آن موانع یا
آن اسباب وقوف نباشد لذا نسبت اتفاقیات شمرند و اگر بر تحصیل آن اسباب
یا موانع واقف باشند هر چند وقوعش نادر بود لذا آن را قسری شمرند مانند
اجتماع سیارات در جزوی معین مفروض از فلک را چنانکه گفته اند این
است آنکه معلوم باشد قصد آن نه امری ممتنع تا در احکام مذکور
در باب اسباب حیرت و اشتباه نیفتد

فصل هشتم

در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نیست و در فصول
گذشته مقرر شد ممکن را تا امری غیر او اقتضای ترجیح یک
طرف نکند موجود یا معدوم نتواند بود و فاعل را هر فعل و ترک او
ممکن بود تا امری غیر او با او منضم نشود اقتضای ترجیح یک طرف
نکند نه فعل از او واقع شود و نه ترک و الا رجحان یکی از دو طرف
بی سببی لازم آید و آن بدیهة عقل محال است قومی
از متکلمان میان این دو صورت فرق نهاده اند در صورت اول گفته اند
احتیاج به مرجح ضروری است تا در باب اثبات صانع تعالی
لازم نیاید چه اگر ممکن بی مرجح موجب وجود او بر وجود تواند شد صانع
حاجت نباشد و در صورت دوم گفته اند با وجود فاعل به مرجح دیگر احتیاج

ضرور

ضروری نیست تا در باب اثبات اختیار صانع لازم نیاید چه صدور فعل از فاعل
با وجود مرجح واجب باشد و بی وجود او ممتنع و هر دو منافی اختیار صانع باشد و این
فرق که کرده اند ظاهر است و حکم تا بعد این وجوب و امتناع منافی اختیار نیست چنانچه مراد
این روشن شود و اهل این مقالات در موضع اثبات حکمت برای ایشان آن امثله کنند
مانند آنکه گویند اگر پیش تشنه دو کوزه آب یکسان حاضر باشد و یکی را رجحان نبود
روا باید داشت هر او از تشنگی بمیرد از جهت عدم ترجیح و خلاف آن معلوم است
پس مختار یکی از دو متساوی را بی ترجیح اختیار کند و این در موضع مطالب باشد
به اثبات ایشان رجحان چنین دو کوزه در نسبت با آلات ادراک و نفس آن شخص
با هم [illegible] و بعد [illegible] استعمال و [illegible] عادت و خلاف عادت و کثرت استعمال
و امثال آن علامات اسباب آن باشد هر دو کوزه را چنین [illegible]
یکی بر دیگری داشته و لکن به عدم رجحان [illegible] عدم رجحان نباشد و با این شکل و امثال آن
احکام به حیث نوع [illegible] متأخر جماعتی در باب انصاف نزدیک تر بوده اند
در اختیار [illegible] ترجیح [illegible] گویند هر رجحان تا آن قدر نبود در طرف
از طرف دیگر اولی باشد و [illegible] اختیار باطل شود و جواب ایشان
همانست که گوئیم با وجود رجحان در طرف مرجوح حاصل تواند شد
یا نتواند شد اگر تواند شد مراد از وجوب حصول طرف راجح و امتناع
حصول طرف مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح بسیار محال تر باشد از حصول

مرجح

یکی از دو طرف متساوی بی مرجحی چنانکه پیش از این تقریر داده آمد پس معلوم شد که
تا ارادهٔ یکطرف واجب نشود واقع نگردد و بعد از تقریر این قاعده گوئیم این
وجوب و امتناع را ذکر نمیکرده آمد منافی اختیار نیست بیانش آنکه
قادر چنانکه گفته آمد فاعلی باشد که تواند بکند و تواند که نکند یعنی فعل و ترک
فعل هر دو از وی صحیح بود و نسبت با وی متساوی بود و چون ترجیح یکطرف
در آن طرف واقع بود پس اگر آن مرجح ارادت او بود تا هر گاه
خواهد کند و هر گاه نخواهد نکند او را مختار خوانند و از اینجا معلوم شد
در مختار را دو صفت است یکی قدرت و دیگری ارادت قدرت آنست
در فعل و ترک از وی بسبیل البدل صحیح است و هیچکدام از وی به تنهائی
واقع نه و ارادت آنکه بانضمام وجود او با قدرت ترجیح یکطرف باشد
یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول فعل ترک
ممتنع بود و واجب و این معنی محض اختیار است نه منافی آن اگر گویند
با وجود قدرت و ارادت تواند که ترک کند یا نه اگر تواند پس حصول ترک
از او ممتنع نبود تا و اگر نتواند پس مختار نبود گوئیم حاصل این سؤال
راجع است با آنکه گویند کسیکه تواند که کند و تواند که نکند تواند که
نکند و نتواند و این همان محض است پس اگر گویند با وجود قدرت و
ارادت اگر قصد ناکردن کند تواند یا نه گوئیم این سؤال

متناقض

متناقض است چه قصد ناکردن و ارادت کردن با هم موجود نبود پس اگر بعبارت دیگر
گویند با وجود قدرت و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن باشد پس فعل واجب
نباشد و اگر ممکن نباشد پس او مختار نبود گوئیم ممکن باشد و لازم نبود او
مختار نبود چه مختار آنستکه اگر خواهد کند کند همچنانکه بر ارادت نه آنکه
اگر نخواهد کند ممکن باشد که بکند و [illegible] او حاصل نشود و بر جمله چنین مجموع
قدرت و ارادت مستلزم فعل است یا تقدیر بر وجود و تقدیر عدم فعل همچنان
بود با وجود آنکه بر فعل تقدیر مدد شود و همچنانکه وجوب فعل در بر وجود شی
با واجبی نشود منافی اختیار فاعل نباشد وجوب در ازو منع سبب او لازم آید
هم منافی اختیار او نباشد

فصل هفتم

در ذکر قوا و افعال انسان و فرق میان آنکه باختیار او بود و آنکه نبود قوتهائی در موجودات
مبادی فعلها باشد در ایشان و مبادی شود پنج صنف است یکی آنکه تا بن شرکت
اجسام عنصریت مانند گرانیدن او در اول ما بین بمرکز عالم داره و سبکی
[illegible] او در اول ما بین بمحیط [illegible] دوم آنکه تا بن شرکت
مرکبات معدنی است مانند قوتی در [illegible] بعضی از اعضای او مرکوز است
در هیبه مزاج و خاصیت آن عضو است چنانکه در هر یکی از معادن باشد
و سیم آنکه تا بن شرکت نباتات است و آن قوت غاذیه
است در [illegible] غذا رسیدن او را بدل ما یتحلل نگاه میدارد و قوت نامیه

را از

از غذای بدن او بسایانکه شبیه که جدا اند باو بر نسبتی معهوده بزرگتر میگرداند و
قوت مولده یعنی آنکه از فضل غذا مادهٔ شخص دیگر را از نوع او مستعد میگرداند
و خادمان این قوتها مانند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مانند مغیره اولی و ثانیه
و مصوره. **چهارم** آنکه با آن شریکند دیگر حیوانات است
و آن دو صنف است یکی مبادی ادراکات و دوم مبادی حرکات ارادی
و صنف اول دو قسم است یکی حواس ظاهره یعنی قوتهای لمس و ذوق و
شم و سمع و بصر و دیگر حواس باطنی یعنی حس مشترک که در ادراک
صور خیال کند و مصوره که حافظ آن صور است و وهم که ادراک
معانی جزئیه کند و ذاکره که حافظ اوست و متخیله که در واسطه آن دو
مدرکه است و در حافظه تصرف کند به ترکیب و در بعضی مواضع متفکره
و صنف دوم قوت شوقیه است با جذب ملایم اعنی شهوی و غضبی و
آنکه در فرمان او محکوم باشد از قوتهائی که در عصب و عضلات
مذکور باشد و بحسب ارادت تحریک اعضا کند و پنجم آنکه بدان
با نفس منفرد است و آن قوت نطق است منقسم است به عقل نظری
که بدان در معقولات تصرف کند تا از مرتبهٔ عقل هیولانی که
استعداد مجرد باشد اندک اندک به مرتبهٔ عقل مستفاد رسد که
صورت معقولات گاهی در او متمثل شود و به عقل عملی که بدان

استنباط

استنباط صناعات و استخراج قوانین مصالح منزل و مدن کند تا تعیش
او بر وجه افضل باشد و از جمله بعضی فعلها آنست که بحالش اوامر او در وجود
آید آنرا او را در آن شیئی اختیاری نبود مانند آنکه تحت ترتیب کند و دوام او گردد
و توهم مستم بیمار کند بیمار شود و بعضی پیوسته باختیار او در وجود آید یعنی تابع
قدرت و ارادت اوست و آن دو صنف است یکی جسمانی مانند حرکات
بدنی و استعمال حواس و دیگر نفسانی مانند تخیل و تفکر و کسب معقولات
بر این صنف در اختیاریات و همه این افعال تابع قدرت و ارادت است
واجب باشد از حال قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از آن
کسب کمال **فصل هشتم** در کسب از قدرت
و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر موجودی که از نباتات تا حیوانات
دیگر صحیح بود یعنی مزاج او معتدل باشد باعتدالی که لایق او بود و اعضای او
سلیم بود بکیفیتی که نیز او ملائم شود بسبب آن صدور و لا صدور
حرکات ارادی نفس او جسم او چنانکه باید وجه آنکه باید از او ممکن
باشد و اگر در اعتدال مزاج و سلامت اعضا او خللی باشد آنگاه کیفیت
چنان باشد که صدور و لا صدور حرکات از او مناسب آن احوال اقتضا کند
و این معنی ظاهر است و غرض از ایراد این آنکه مناط او از قدرت
در این موضع آن کیفیت مذکور است و روشن است که آن کیفیت

و

بحسب استعداد او در آفرینش او تعالی ذکره در او هر آینه وادار در اکتساب
آن بعد از حصول استعداد تأثیری نباشد و کیفیت استعداد او بسیار بود از سه
وجه یکی آنکه بر مزاج او تا صحت نگاه دارد تا اگر زایل شود باز آید
دوم آنکه عادت و تمرین افعال بر وجهی کند که استعداد بیفزاید چه تکرار باعث
بعضی افعال قوتی در سه آن معنی باید تا ثابت شود ابتدا سخن در تقدیر
و بعد از این کیفیت از حال ارادت کنیم و گوئیم هرگاه در انسان یا حیوانی دیگر
چیزی در وصول آن ممکن باشد ادراک کند اگر آن چیز را ملایم خود شمرد
یعنی کیفیت او باطن یا کیفیت ضروری یا نافع داند در وی شوقی حادث
شود بوصول آن چیز در شهوت از آن قبیل بود اگر ناملایم شمرد شوقی حادث
شود باجتناب از آن چیز در غضب از آن قبیل بود باشد و هر چیز را ملایم
شمرد بوجهی و ناملایم بوجهی یا ملایم شمرد بسبب حصول یا قوتی و ناملایم
بسبب عضوی یا قوتی دیگر و همچنین چند ادراکات را انواع بسیار است
بسبب حواس ظاهره و باطنه و در انسان بسبب قوت نطقی و عقل
نیز باشد و هر چیز بسبب ادراکی ملایم شمرد و بسبب ادراکی دیگر غیر
ملایم چنانکه مثلا در شم با خوش آید و در ذوق ناخوش یا بسبب حواس
ملایم بود و بسبب توهم و تخیل ناملایم یا بسبب قوای حیوانی ملایم بود
و بسبب عقل ناملایم بود و در عقل باعتباری ملایم بود و باعتباری ناملایم

و با جمله

و بالجمله چون این اختلاف حاصل شود بسبب هر ادراک هر آنچه ملایم شمرد و او را
داعیه باشد حادث شود و بسبب هر ادراک هر آنچه ناملایم شمرد صارفی از آن چیز
آید پس اگر داعی خالص از صوارف بود یا داعی از صوارف ترجیح یابد نفس
یکجهت جازم شود در طلب آنچه که یا بحرکت نزدیک او یا بجذب او بخود و آن
عزم جازم را ارادت میخوانیم و اگر صوارف ترجیح یابد نفس یکجهت
جازم شود بر حذر آنچه یا نفی آن یا بعد از آن و آن عزم جازم را کراهت
خوانیم و اگر دواعی و صوارف متکافی افتد نفس در تحیر و تردد بماند و به تانی
یا تفکر طلب ترجیح جانبی بر جانبی کند و آن تانی و تفکر هم حرکتی ارادی
نفسانی باشد و حکمش در تعلق بقدرت و ارادت همچنان افعال که
از آن میکنیم و حرکت او در طلب ترجیح آن معنی است که آن را اجتهاد
میخوانند و بعضی رویّت گفته‌اند مختار و بالجمله سبب حرکت باقی باشد
تا بعد از استعمال رأی و تدبر او داعی جزم شود که یا از آن بازایستد
گردد یا متوجه دیگر او را از آن بازدارد و بالجمله هرگاه که ارادت یعنی عزم جزم
حاصل آید قوتهائی که محرک آلات اند باشند بسبب آن ارادت
منبعث شوند یا در وقتی که مصلحت شمرد تحریک کند که در طلب مطلوب تا آنکه
یا از آن عاجز شود و اگر ارادت حاصل نشود یا کراهت حاصل شود
توقف یا تحریک متضمن تحرک اول صادر شود پس علامت در افعال و حرکات

ارادی

ارادی بحسب ارادت یعنی دواعی خالص از صوارف صادر شود و هر داعی و صوارف
از قوتهای شوقیه مثل شهوت و غضب از آن قبیل است حادث شود و باعث فکر
یا تخیل خاص و جازم بگردد و قوتهای شوقیه از اصناف ادراکات منبعث میگردد پس
مرجع افعال حیوانی به دو چیز است یکی ادراک و دیگری تخیل یا فکر و وجود ادراک
و نظر یا تخیل بحسب فطرت باشد و تخلف نیز بر صاحب چنانکه در حکمت
گفته آمد و استعمالش بحسب ارادت اما در حیوان ادراک حسی و خیالی و وهمی
و تنبیه او مبادی افعاله باشد نه بحسب تجارت و ریاضت و عادات هم
اتفاق افتد یا الهامی بوده باشد تهذیبی یا به مقتضی حرکت آن افعال یا
انحراف مقتضی رو داشت و معظم افعال ارادی حیوان تابع دواعی شهوی
و غضبی باشد و تخیلات هم تابع آن افتد و اما در انسان بحکم آنکه جوهر او
در فطرت مجبول بر تعلم و استکمال است اگر قوت نطق او تهذیب نیافته
باشد یا از جهال تعلم عقاید فاسده و اکتساب رذایل و ملکات بد کرده حال او
جاری مجرای حیوانات دیگر باشد بل از آن بمبالغه بسبب اعانت قوت نطق او
قوتهای حیوانی زده و حدوث شیطنت در او بسبب آن و اگر تهذیب یافته باشد معظم
افعال او تابع دواعی عقلی بوده و مؤدی بنظام مصالح معاش و معاد شخص و
نوع او بر وجهی که شریعت و حکمت اقتضا کند و تهذیبش اول باستعمال اوامر
و نواهی الهی و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب انبیاء و حکماء باشد و بعد از

آن

آن باکتساب فضایل و تعلم علوم به تفکر در معقولات یا حکمت و عادات
در مقتضی سهولت صدور حرکات نفسانی و جسمانی باشد از او حاصل کند
و از اینجا اگر تنبیهی باز پرسیم معلوم گردد در مبدأ اول ادراکات او حواس
ظاهره است در بچه او آفریده اند و بعد از آن تصرف و تأمّل بجوهر باطن
چه هرگاه در سخن حق و دعوت اهل خیر بشنود آنرا ادراک کند او را
شوقی بغضب یا عادت گردد و بسبب آن شوق ارادتی جازم باعث بر
طلب کمال حادث شود پس بحرکت اختیاری مگر طلب کمال کند و هر طبعی
بعد ادراکی و هر ادراکی مهیج شوقی و هر شوقی باعث بر ارادتی و هر
ارادتی مبدء حرکتی و طلبی دیگر شود تا رسد بدانکه تقدیر کرده باشند
و بسبب فضیلتی او را حاصل آید دیگر اصناف افعال و دواعیه
ارادی از او صادر شود **فصل هشتم** در آنکه
حاصل این مباحث است در مطلوب و حق بعضی منسوبه مذکوره
از این کتب معلوم شده هر کدام [illegible] را قوتها است اصلا در مبادی
آفریده و بعضی از آن بی ارادت و اختیار و مبادی بعضی از افعال
ارادت و بعضی مبادی قوتهای دیگر هم از آن او باشد ادراک
مثل شهوت و غضب و دیگر قوتهای شوقی است تا از آمیزش قوتهای
اصناف حادث او را قدرتی و ارادتی حاصل شود تا وجود هر [illegible] صدور

افعال

افعال ارادی از او واجب باشد و با عدم ارادت یا یکی ممتنع و قدرت و ارادت
او اسباب فعل ارادی او نیز همچنانکه ضمه سبب هضم اوست و همچنانکه
آتش سبب احتراق است و قدرت و ارادت مستند به دیگر اسباب
و جمله با کثرت و اختلاف در سلسله احتیاج منتهی به سبب اول در واحد حقیقی و
واجب الوجود لذاته و سبب الاسباب است پس گوئیم مراد از آنکه حق مختار و
قادر است بر آنکه بعضی افعال از او بسبب ارادت او و جهت او صادر شود
و ظاهر شده در خارج تکلیف و امر و نهی و مدح و ذم و ثواب و عقاب آنست که او را
شوق حاصل شود و طلب کمالی در آن شوق مبدء ارادت او باشد و آن ارادت
باعث طلب و جد و جهد و سعی کردن در آن و دانسته شد در جواد و قوی و
افعال ارادی و غیر ارادی او در سلسله معلولات واجب الوجود تعالی ذکره مرتب
و منتظم است و نسبت قوتهای او و افعال او بقضای الهی و نسبت او در جمله
قضا و قدر او نقص کلی است پس اگر کسی بسبب آنکه صدور فعل ارادی با از
قدرت و ارادت او بسبب و جهات او در مجبور خواند و طلب حجت از ذکر اینکه باسباب
آنکه این افعال در سلسله معلولات مستند است نسبت او را کند فعل خدا تعالی
است بعد از وضوح معنی در عبارت مضایقتی نیست اما اگر گوید این افعال
تابع قدرت و ارادت انسان نیست و فعل خدا است بی توسط اسباب و تکلیف
و امر و نهی و جهد و سعی مردم را در آن تأثیری نیست حاشا و کلا این رأی

اعتقاد

اعتقاد مخالف حقست و با وجود عدم مطابقت آنکه بعضی گویند خدا تعالی ایشان از
خلق کرده و ارادت هر کدام هر چه خواهند کنند خلاف آن نتوانند کرد و این جبر باشد
و جواب به معارضه گرفتیم همچنانکه افعال خود را پیش از خلق ایشان میدانست
با اعتراف تو به خود افعال خود را پیش از آفرینش آنها میدانست پس او تعالی را
جبر لازم آید و هر چه جواب گفت در افعال او تعالی ذکره جواب است در افعال
مردم دانکه تحقیق است در این موضع آنکه علم او تعالی هر چه بر حسب فعل ممکن باشد
اما چنین موجب فعل باشد و سبب قریب آن فعل قدرت و ارادت مکلف باشد
نه نفی اختیار از مکلف باشد چنانکه بیانش در فصل ششم گفته آمد و آنکه گویند
چه جهد فایده اگر خدا تعالی کاری چیزی تقدیر کرده است اگر جهد کنند لا محاله باید
رسید و اگر تقدیر نکرده باشد و اولیا جهد کنند باز نرسد جوابش هم از آنکه
گذشت معلوم شد چه آنکه خدا تعالی چیزی تقدیر کرده باشد در حصول جهد می
شود آنکه را در جهد کردن حاصل نشود و جهد ناکردن دلیل تقدیر نا
کردن خدای تعالی باشد چنانکه عدم آلت تناسل در خلقت دلیل است
بر آنکه صاحبش را فرزند تقدیر نکرده چه عدم سبب همچنانکه سبب عدم مسبب
باشد دلیل عدم سبب موجب المسبب نیز باشد اما آنکه را از جهد
کند واجب نباشد هر چه در حصول مطلوب جهد تقدیر کرده باشد باید
رسید چه جهد تنها سببی موجب نباشد بلکه با آن شرایط دیگر باید

در حسن توفیق که عبارت از استجماع آن شرایط است و سوء توفیق عبارت از
فقدان بعضی از آن و مجموع بسبب غیر مرتب اقتضا و وجود مسبب نگردد است آنچه
در این سطور یاد در این مسئله معلوم شده است از مقتضای افکار اهل تحقیق شده
تا هر یک ملکه از نصوص انبیاء و برهان دین و معرفت جزو اداء باشد و این
سخن موافق بشارت ایشان است و از همه ظاهرتر آنکه آنچه در خبر آمده است
از سید صلوات الله علیه و آله پرسیدند در القدر فی امر فرغ منه ام فی امر
مستأنف فقال صلوات الله علیه فی امر فرغ منه و فی امر مستأنف و آنچه
فرموده است جف القلم بما هو کائن قیل له ففیم العمل قال علیه و آله
السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له و آنچه در شرح قدر فرموده است آنجه
است و مبادی آن قدرت است بعلاوه در موضع آن نشر است سائل
پرسید در حین چنین چنانکه معلوم فرموده است در هذا المقام القدر
و آنچه حضرت صادق علیه السلام فرموده است لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین و آنچه در فصول سخن مقدس آمده است نزدیک
و مستأنف سهم تمام است و با اهم مفوض و تحقیق العبارة در جمله
شواهد این باب بسیار است و این موضع نه موضع ایراد آنست چه اساس
این مختصر بر ایراد معقول و مباحث برهانی نهاده آمد نه بر تتبع منقول
و اقناعیات خطابی و لا شک که زیادت آنچه در این مختصر تقریر داده آمد

فهم

فهم کند جنبه باریک تعلق از آن اشارات بینه آنرا محو باز شناسد والله الموفق

فصل دهم در آنکه اطلاق اختیار بمعنی بر باری تعالی شاید

بایست بذات باری تعالی هر چند منزه است از آن صفات در حق او با آن اوصاف
سکینه چنانچه فرموده است عز من قائل سبحان ربک رب العزة عما یصفون آه
خلق مثل غایت جهة خود دانند که آن سیما منند برای شناختن تا که او را اشرف
اوصاف شمرند مانند الهیت و کبریا و عظمت و از متقابلین با شرف از هر طرف
داشته علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن غرض آنکه در این موضع چون اختیار
و جبر طرف اشرف اختیار را شناسند او تعالی را مختار دانند الا باید که اختیار بمعنی محض
باشد در حدود صفات او تعالی لذا اختیار و جبر بمعنی مذکور در لغت او منزه باشد چه اختیار
آنجا موجب معلوم در کثرت باشد مانند فاعل بقدرت و علم و ارادت و از جمله تغایر
بحقیقت آنجا نه چه آنکه بعضی از افعال مقید بحسب ذات صادر شود و
در الا تابع ذات او باشد نه تابع ارادت او و نسبت قدرت با بعضی بعدیش کیان
بود و ارادت تعلق بعضی بود نه بعدیش و بعضی بعدم طوق حاصل بود و آن را در
بعضی تأثیر نباشد الا آنکه ارادات اند باعث شود اینهمه اقتضا تغایر را بجمله
کنه و از آن در سبب کثرت باشد در او احدیت محال باشد تا تا آنکه زیادت از آن
باشد چه سبب این صفات او را بر وجهی باشد در اقتضا التعدد و التکثر کند
پس اختیار بوجه مفهوم و در دوم از آن ذات منتفی باشد و حکم اختیار باشد

بجز

جبر که مخصوص باشد بکسیکه او را اختیاری فرض توان کرد و فعلش نه باختیار
او باشد هم تبر نسبت بود و همچنین فعل کسب طبع و کسب قوتی دیگر غیر ذات
نتواند بود پس از اقسام مذکوره لا بعینه آنکه باشد که آنرا فعل بذات گویند
و پس و بر اجمال دانسته شد هرچه در معقول و معلوم و موهوم و متخیل و محسوس
خلق باشد از او تعالی منسوب باشد و او از آن منزه و از این تنزه هم منزه
اذا بلغ الکلام الی الله تعالی فامسکوا تمت الرساله و الحمد لله

رب العالمین کتبه العبد

ع زین قسم

فی شهر ذی الحجه

سنه

۱۳۵۴

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

تقویم
محیی الدین
ابن عربی

مطبعة الریاض (فی بغداد) بالفلاحات نمره ۲۶
سنه ۱۳۳۱

فى الاخبار ما يخص الامة الاسلامية والدولة العثمانية
وملة العربية ما اشار اليها برموز الاشارة فى غوامض العبارة
الغوث الاول والامام المفضل يعسوب الدين امير المؤمنين
مظهر العجائب اسد الله الغالب على بن ابيطالب كرم
الله وجهه ورضى الله عنه وكشفها بتحقيق العلامات
فى تدقيق الكتابات المتمسك الاول والمسلك المنتهى بهذا
الفن مفضل الشيخ الاكبر والكبريت الاحمر استاذنا محيى الدين
ابن عربى) قدس سره فى شجرة النعمانية المتضمنة الوقايع
الكونية فى قوله شجرة الحنظل الى اخرها فاخذنا من عباراته
ما ينا سب شؤون هذه السنين واهلها واستخرجنا من
اشارته ما يوافق حال الحاضر نوعا وتركنا كلها ووضعنا
للمدقق الفارق دائرة مشعرة بخفايا الاخبار ومخبرة
عن حدوث الوقايع فى الاقطار ما فيه الكفاية لاهل
الدراية والله الهادى الى الصواب والحافظ من وقوع
الخطاء والغلط فى الخطاب . ولا حول ولا قوة
الا بالله العلى العظيم ان ينصركم الله فلا غالب لكم
والله غالب على امره وبه نستعين
الامة الاسلامية — شمسها تشرق فى الغرب

مركز دفيلم تهيه ...
١٣٨٤ /٢/ ١٢
آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب: تقويم الدول و البلدان و الامم
مؤلف متن: محيى الدين ابن عربى — محشى:
شارح: — مترجم:
تاريخ تحرير: — نوع خط: نسخ — تعداد سطر: ١٨
جزء کتب: تاريخ — زبان: عربی — عدد اوراق: ١٠
طول: ٨٫١٠ — عرض: ١٢ — شماره عمومی: ٢٤٣٢٠
وقفی / خریداری: تحقیقی فهرستی — تاریخ وقف / خریداری: مهر ١٣٧٧
ملاحظات:
١٢

استخراج السنين ما فوق ... الف من الهجرة على طريق الاختصار والرمز والاشارة